

گفتگو

گفتگو با همایون کاکاسلطانی
سایر محمدی

آموزه‌ها و آثار ویتگنشتاین

اشاره:

لودویگ ویتگنشتاین یکی از بزرگ‌ترین و مؤثرترین فیلسوفان عصر ما شناخته می‌شود. دو کتاب اصلی او یعنی رسالهٔ منطقی فلسفی و تحقیقات فلسفی دو انقلاب زبانی در فلسفه انگلیسی زبان قرن بیستم به شمار می‌روند.

تراکتاتوس یکی از مهم‌ترین آثار او مربوط به دورهٔ اول حیات فکری و فلسفی وی بوده و در زمان حیاتش منتشر شد، و پژوهش‌های فلسفی مربوط به دوره دوم حیات فکری وی با جان فلسفه همان کرد که نقد عقل محض کانت، ویتگنشتاین دربارهٔ دین بطور خاص چیزی ننوشت، اما با وجود این بسیاری از فیلسوفان و متفکران بر این عقیده‌اند که آیا در فلسفهٔ ویتگنشتاین یک روح دینی دمیده شده است؟

ویتگنشتاین از معدود فیلسوفانی است که طی یک دههٔ اخیر در ایران مورد توجه قرار گرفت و مترجمان بسیاری با نگرش‌های مختلف و گاه متضاد به ترجمهٔ آثارش روی آوردند. از لیلی گلستان تا ادیب سلطانی، از امید مهرگان تا فریدون فاطمی، از کامران قره‌گرلی تا همایون کاکاسلطانی که هر کدام یک یا چند کتاب از ویتگنشتاین یا دربارهٔ ویتگنشتاین ترجمه و منتشر کرده‌اند.

همایون کاکاسلطانی کتاب‌های خاطراتی از ویتگنشتاین و مقدمه‌های بر تراکتاتوس ویتگنشتاین و مسائل ذهن از دکارت تا ویتگنشتاین را ترجمه و توسط انتشارات گام نو منتشر کرد. و هم اکنون فرهنگ اصطلاحات ویتگنشتاین اثر هانس یوهان گلاک را در دست ترجمه دارد و امیدوار است بزودی آن را چاپ و منتشر کند.

همایون کاکاسلطانی متولد ۱۳۵۲ کلاردشت مازندران، فوق‌لیسانس فلسفه را از دانشگاه تهران گرفت و از آن پس سخت مشغول فعالیت در این حوزه است. وی به تازگی کتاب چگونه ویتگنشتاین بخوانیم به قلم ری مانگ از مفسران برجستهٔ فلسفهٔ ویتگنشتاین را ترجمه و منتشر کرده است.

«کتاب ماه فلسفه»



در دههٔ اخیر در کشور ما مترجمان بسیاری با نگرش‌های گوناگون به ترجمه آثاری از ویتگنشتاین یا دربارهٔ ویتگنشتاین روی آورده‌اند. از لیلی گلستان گرفته تا ادیب سلطانی و امید مهرگان و... که هر کدام نمایندهٔ یک نسل هستند. شما با چه انگیزه‌ای ویتگنشتاین را انتخاب کرده‌اید؟

قبل از هر چیز لازم است توضیح مختصری در مورد کتاب دربارهٔ رنگ‌ها ترجمهٔ لیلی گلستان بدهم. همان طور که برخی صاحب‌نظران برجسته ذکر کرده‌اند متأسفانه ویتگنشتاین شناسی و گرایش به ویتگنشتاین در جامعهٔ ما مد شده است، آن هم یک مد بسیار شیک. اما من شخصاً تحت تأثیر این فضا و با این انگیزه به سراغ ویتگنشتاین نرفته‌ام. در مورد کتاب دربارهٔ رنگ‌ها و ترجمهٔ این اثر، باید گفت خانم گلستان اگر به منظور شناخت و معرفی ویتگنشتاین دست به ترجمهٔ این اثر زده است، کاش به سراغ کارهای مهم‌تر او می‌رفت.

دربارهٔ رنگ‌ها یک اثر روانشناختی و ادبی است. کتاب‌هایی مثل تراکتاتوس، پژوهش‌های فلسفی، در باب یقین، یادداشت‌های ویتگنشتاین شأنیت فلسفی دارند. دربارهٔ رنگ‌ها در مقایسه با این آثار آن چنان که باید یک اثر عمیق فلسفی نیست، بلکه بیشتر به عنوان یک اثر روانشناختی ارزیابی می‌شود. در مجموع - صرف نظر از خانم لیلی گلستان - من با نظر شما موافقم. بسیاری از دانشجویان و علاقه‌مندان متأسفانه تحت تأثیر فضای ایجاد شده و گرایش به مد، از ویتگنشتاین می‌گویند و به سراغ آثارش رفته‌اند. و این، در مورد آثاری که در آن از مدرنیته و پست مدرنیته و هایدگر و فوکو و دریدا و آدورنو سخن می‌گوید، بیشتر صادق است تا ویتگنشتاین. به نظر من ویتگنشتاین با این که بسیاری از آثارش به فارسی ترجمه شده، از لحاظ معرفت‌شناسی فعلاً هنوز مهجور مانده است؛ یعنی آن قدر که باید و شاید روی ویتگنشتاین و آثارش کار جدی و عمیق صورت نگرفته. به همین خاطر نمی‌توان گفت ویتگنشتاین با اقبال مواجه شده است.

اگر هم با اقبال مواجه شده بر حسب گریز به آثار اوست. من در دوران دانشجویی مثل اکثر دانشجویان دیگر بر حسب شرایط به نحله‌ها و فلسفه‌های مختلفی علاقه‌مند شدم، تنها علاقه‌ای که دیر پا و ماندگار ماند علاوه بر فلسفه و فرهنگ یونان و روم، فلسفه ویتگنشتاین و جریانات فکری - شخصی وابسته به وی بود. یعنی از سال ۷۵ به این سو به مطالعه آثار ویتگنشتاین علاقه‌مند شدم. در دوره کارشناسی متأسفانه اصلاً ویتگنشتاین نخواندیم. درسی دو واحدی تحت عنوان فلاسفه قرن بیستم داشتیم که در آن هیچ اشاره‌ای حتی به فلسفه‌های این فیلسوفان و کلاً فلسفه تحلیلی زبانی نشده بود. اما در دورهٔ کارشناسی ارشد فقط یک درس دو واحدی به نام فلسفه تحلیلی داشتیم

که برای من جذابیت خاصی داشت.

اما باید بگویم که من با این همه فقط ویتگنشتاینی نیستم. یعنی تنها به مطالعه فلسفه ویتگنشتاین گرایش ندارم. علاوه بر ویتگنشتاین و فلسفه تحلیلی راسل، فرگه، و اخلاف این جریان، به فلسفه یونان هم علاقه خاصی دارم. در واقع یونان و روم هم در حوزه کاری من جای می‌گیرند. در این زمینه هنوز هیچ کاری به صورت حرفه‌ای انجام ندادهام و فعلاً در حال مطالعه‌ام.

ویتگنشتاین در فاصله سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ زیر نظر راسل در کمبریج منطق ریاضی می‌خواند. چه طور به فلسفه راسل گرایش پیدا نکرد؟

راسل فیلسوفی است که نمی‌توان به ضرس قاطع نظر داد که به کدام یک از نحله‌های فلسفی وفادار است. هر چند در کلیت امر، راسل یک فیلسوف تحلیلی به تمام معناست. ولی در طول زندگی فکری و فلسفی‌اش، دوره‌های مختلفی را از سرگذرانده و گرایش‌های مختلفی را در فلسفه از خود نشان داده است. زمانی نئوآلیسم بود، بعد به رئالیسم علاقمند شد و در یک دوره‌ای سخت تحت تأثیر ایده آلیسم مطلق هگل و برادلی قرار می‌گیرد. به مرور زمان به منطق و ریاضیات علاقمند می‌شود. در جریان برگزاری کنفرانسی در ایتالیا چرخه فکری‌اش عوض می‌شود و وارد ریاضیات و فلسفه محض می‌شود و به فلسفه تحلیلی گرایش پیدا می‌کند.

اما ویتگنشتاین فردی نبود که به سادگی تحت تأثیر فلسفه این و آن قرار بگیرد. ویتگنشتاین در فلسفه تحت تأثیر هیچ کس نیست. در تراکتاتوس این موضوع را می‌توانید به شکل قاطع و برجسته‌ای ببینید. به همین دلیل، در کتاب مهم و دوران‌ساز تراکتاتوس از یازده اسمی که نام برده می‌شود، اسم فرگه و راسل بیشتر از همه است که آن هم با رویکرد انتقادی به این دو فیلسوف می‌پردازد. ویتگنشتاین در تراکتاتوس یک فلسفه ناب و اصیل و دست نخورده با افکاری بکر و معتبر عرضه می‌کند.

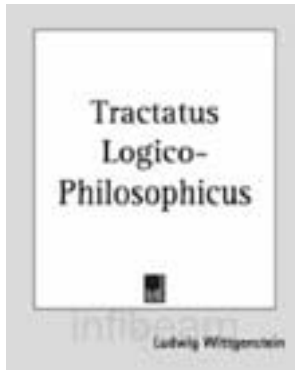
به اعتقاد من مهم‌ترین دلیل عدم گرایش ویتگنشتاین به فلسفه راسل به نوع نگاه این دو به منطق و ریاضیات و البته تلقی آنها از زبان باز می‌گردد.

تأثیر ویتگنشتاین را در جامعه ایران در بین متفکران و روشنفکران دینی چگونه ارزیابی می‌کنید؟ در فلسفه اسلامی چه تأثیری داشت؟

این بحث بسیار گسترده است و به توضیحات مبسوطی نیاز دارد. کلیت فضای فلسفه ویتگنشتاین بحث زبان است. ویتگنشتاین در تراکتاتوس دو رویکرد متفاوت به زبان را مطرح می‌کند: در جایی زبان را به شکل کاملاً سیستماتیک و منظم طراحی و در این زمینه، در قالب گزاره‌های مجمل و خلاصه اما فشرده و سنگین فلسفه پردازی می‌کند. چکیده نظر ویتگنشتاین اول در تراکتاتوس این است که زبان، تصویر واقعیت است. این تصویر بودن واقعیت، پیامدهایی برای زبان به دنبال دارد. به این معنا که ما فقط چیزهایی را می‌توانیم بگوییم که می‌توانیم سخن گفتیم. یعنی هر چه که درباره‌اش بشود سخن گفت، می‌توان سخن گفت. اما آن چیزی که درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت باید خاموش ماند. ویتگنشتاین در تراکتاتوس معتقد است مباحث و موضوعات فراوانی هستند که ما نمی‌توانیم درباره آنها صحبت کنیم، مثل: مباحث اخلاق، هنر، دین، متافیزیک. این‌ها را فقط باید نشان داد. کجا می‌توان نشان داد؟ در قالب شعر، ادبیات، هنر، و غیره‌ای از این قبیل.

از طرف دیگر در خود تراکتاتوس سلسله گزاره‌هایی هستند که به شدت پوزیتیویستی‌اند. ولی اگر گزاره‌ها را ادامه بدهید و به انتهای تراکتاتوس برسید، می‌بینید که ویتگنشتاین خیلی هم پوزیتیویست نیست. درست است که در یک دوره‌ای یکی از اعضای حلقه وین بود و در آن جا تراکتاتوس را خط به خط و گزاره به گزاره بررسی می‌کردند و اعضای حلقه از پوزیتیویست بودن ویتگنشتاین خوشحال بودند، اما در انتها ویتگنشتاین نشان می‌دهد که رویه‌اش برخلاف پوزیتیویست‌هاست. شما در آثار متأخر ویتگنشتاین این منش را می‌بینید. به نظر من تأثیر اندیشه‌های ویتگنشتاین اول و دوم را باید در سنت فلسفی و متافیزیکی غرب جستجو کرد، نه در سنت فلسفه اسلامی. یعنی آنها براساس اندیشه بکر در تراکتاتوس و آثار متأخر و فضای به وجود آمده در فلسفه به فلسفه تحلیلی ویتگنشتاینی و پسا ویتگنشتاینی گرایش پیدا کردند. بعد از آن دیگر نمی‌شد درباره گزاره‌های متافیزیکی در قالب زبان به ضرس قاطع آن گونه که قبلاً بوده صحبت کرد و نظر داد.

اما ویتگنشتاین پژوهش‌های فلسفی از نظریات اولیه خودش عدول می‌کند و معتقد است که دیگر زبان، تصویر واقعیت نیست، بلکه زبان یعنی کار کردن زبان. معنای زبان یعنی معنای جمله، و معنای جمله هم معنای واژه‌هاست، معنای واژه‌ها نیز کارکرد واژه‌هاست. کارکرد واژه‌ها در بستر زبان و فحوای متن معنا می‌دهد. هر واژه‌ای خارج از



ویتگنشتاین

در تراکتاتوس

یک فلسفه

ناب و اصیل و

دست نخورده را

عرضه می‌کند.

ویتگنشتاین

نشان می‌دهد و

ثابت می‌کند که

برخلاف

پوزیتیویست‌ها، خیلی

پوزیتیویست نیست.

این تأثیر را

در آثار ویتگنشتاین

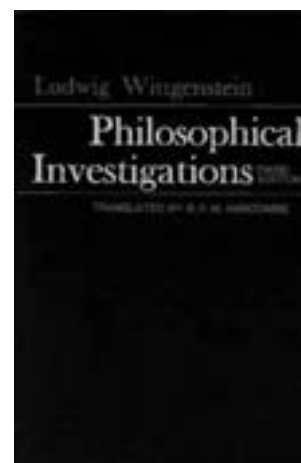
می‌بینید.



آن بی‌معنا و مهمل است. شاهکار و نماینده اصلی اندیشه ویتگنشتاین در این دوره متأخر پژوهش‌های فلسفی است. پژوهش‌ها مشتمل بر دو بخش است: بخش اول از ۶۹۳ بند و بخش دوم از چهارده فصل تشکیل می‌شوند. در این کتاب بیش از سی مسئله مفصلاً مورد بحث قرار می‌گیرد که اگر لازم شد اجمالاً به آنها اشاره خواهد شد. چنین وضعیتی و مسئله‌ای در سنت فلسفه اسلامی صد سال اخیر دیده نمی‌شود. علت آن هم واضح است: اختلاف مبانی، نظرگاه و شیوه بحث و طرح مسائل در فلسفه و تفکر اسلامی بخاطر حضور و وجود روح نقلی و دینی در لابلای متون و اندیشه‌های روشنفکران خودمان به سختی می‌توان تأثیر عمیق و دقیق فلاسفه غرب را ردیابی کرد. اختلاف صد در صدی مبانی و دغدغه‌ها، اختلاف صد در صدی روش‌ها و نتایج را اقتضا می‌کند. بله به شکل غیر حرفه‌ای و خام می‌توان به وجود برخی شباهت‌ها پی‌برد. مثلاً به نظر عده‌ای، بعضی از گزاره‌های تراکتاتوس با گزاره‌ها و جملات اصول فقه اسلامی همخوانی دارد، اما به نظر من این فقط شباهت است و بس.

ویتگنشتاین در درجه اول دلمشغول معنی بود. دلمشغولی‌ای که مستلزم درک و فهم و روشن ساختن معنی بود. از این رو اعتقاد داشت که زبان موضوع خاص فلسفه است. زیرا بر پایه زبان است که جهان و زندگی انسان به فهم و شناخت درمی‌آید. از طرفی هایدگر معتقد است که «زبان خانه هستی است» این دو فیلسوف تعریف و تفسیری که از زبان به دست می‌دهند، چه قدر به هم نزدیک یا از هم دور است؟

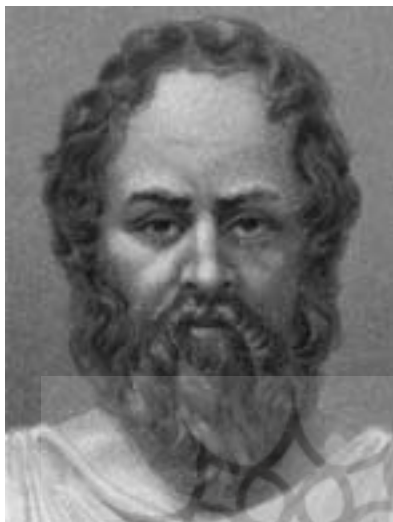
قبل از ویتگنشتاین در جهان فلسفه، کانت را داریم، تمام هم و غم کانت در کریتیک این بوده که حدود عقل را مشخص کند. یعنی مشخص کند عقل انسان - عقل نظری البته - تا چه حد می‌تواند در مسائل غور کند. سلسله مسائل و مباحثی هستند که عقل من بنا به دلایل و ساختاری که ذهن من دارد، نمی‌تواند درباره آنها «حکم صادر» کند. کانت جهان را به دو قسمت نومن و فنومن تقسیم می‌کند و بعد معتقد است که عقل من بنابر مقولات فاهمه‌ای که ذهن در اختیار دارد، می‌تواند درباره فنومن و جهان پدیدارها «حکم صادر کند». در مورد جهان نومن خیر. صدور هم به تناقض و تضاد و تعارض گرفتار می‌شود. به آن چیزی که کانت آنها را آنتونومی یا تعارضات عقل محض می‌داند. بعد از کانت، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم فروید روان‌کاوی را راه اندازی می‌کند و می‌خواهد بگوید منشأ بسیاری از ناهنجاری‌های فردی و شخصیتی ما به گرفتاری‌های حاصله از ضمیر ناخودآگاه ما باز می‌گردد. به اعتقاد من کانت واضح تحلیل خود یا خودکاوی است. فروید روان‌کاوی را طرح‌ریزی می‌کند و در ادامه و به عنوان ضلع سوم این مثلث ویتگنشتاین زبان‌کاوی (نه تحلیل زبانی) را پایه‌گذاری می‌کند و باز هم به



ویتگنشتاین
در پژوهش‌های فلسفی
از نظریات اولیه خودش
عدول می‌کند و
معتقد است که
دیگر زبان،
تصویر واقعیت
نیست.

اعتقاد من هر سه اینها یک دغدغه را دنبال می‌کند تصفیه روان، خود و زبان از علف‌های هرز اندیشه. ویتگنشتاین در مقدمه تراکتاتوس می‌گوید: «به جای این که دامنه عقل یا روان را مشخص کنیم بیایم مرزهای زبان را تعیین کنیم، ببینیم زبان ما تا کجا می‌تواند سخن بگوید و مقصود ما را بیان کند؟ آیا با این ابزار زبانی می‌توانیم درباره هر چیزی سخن بگوئیم؟ ویتگنشتاین در تراکتاتوس می‌گوید: «زبان من، جهان من است.» یعنی با این زبانی که در اختیار دارم می‌توانم درباره جهان خودم صحبت کنم. چیزی شبیه به نظریه

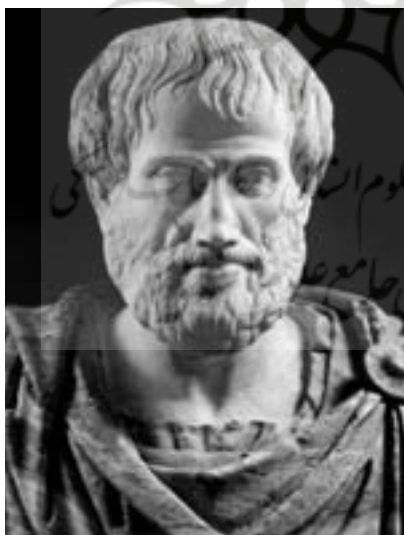
کانتی است که می‌گوید: «جهان من، جهان پدیدارهاست.» اما به نظر من هایدگر و آن سخن معروف که «زبان، خانه هستی است» با آنها فرق می‌کند، فرق آنها به نظر گاهی بر می‌گردد که باعث پیدایش فلسفه‌های متفاوت آنها شده است. «زبان» هایدگر همان «زبان» مورد بحث ویتگنشتاین نیست. «زبان» ویتگنشتاین زبانی کارکردی - معرفت‌شناختی است، زبان هایدگر زبانی فلسفی - هستی‌شناختی است. هایدگر دغدغه آن را ندارد که به ما بگوید زبان تکلمی ما باید بی‌نهایت انضمامی، امروزی و فارغ از نظریه‌پردازی باشد. اگر این گونه بود هایدگر هرگز به سراغ ریشه‌شناسی واژه‌های اصیل فلسفی نمی‌رفت تا با «نظریه‌پردازی جدید» تبیان نظریات سابق درباره فلان و بهمان اصطلاح یا اندیشه را در هم بکوبد. درحالی که این



متد درست نقطه مقابل ویتگنشتاین است. ویتگنشتاین دوم از نظریه‌پردازی به دور است و آن را باعث تشویش ذهن می‌داند. ویتگنشتاین با همین زبان معمولی سر و کار دارد و می‌خواهد عیوب و نواقص آن را نشان دهد. لذا نگاه هایدگر به زبان با آن

که می‌گوید: «زبان، خانه وجود است و آدمی شبان وجود» با نگاه ویتگنشتاین فرق می‌کند. نگاه ویتگنشتاین به زبان کاملاً انضمامی است. یعنی همین زبانی که با شما حرف می‌زنم نه زبان انتزاعی یا زبان به مفهوم عمیق و کلی کلمه که مثلاً چامسکی از آن صحبت می‌کند. این زبان چیست؟ آیا

ذهن ما ساختار بیوشیمی دارد؟ آیا ما ژنی به نام زبان داریم که فطری باشد و در بدو تولد با استعدادی به نام فراگیری زبان به دنیا می‌آییم؟ بحث ویتگنشتاین براساس گزاره‌هاست. تا آن جا که من می‌دانم چنین چیزی مدنظر هایدگر نیست که مثلاً ساختار گزاره‌ها را مشخص کند. گزاره‌ها را تحلیل کند و از راه تحلیل گزاره‌ها به تحلیل زبان برسد و حدود زبان را مشخص کند، این آن چیزی است که من از هایدگر می‌فهمم. چون فلسفه هایدگر - اگر حمل بر سؤفاهم نشود - فلسفه‌ای سیستماتیک و تئوری‌ساز است و به گونه‌ای متافیزیکی است، اما فلسفه ویتگنشتاین به هیچ صورت متافیزیکی نیست. هایدگر می‌خواهد به انسان غربی غفلت از هستی و تاریخ را گوشزد کند و او را به اندیشیدن به خود اندیشه وادارد. اما در ویتگنشتاین تراکتاتوس و مخصوصاً در ویتگنشتاین پژوهش‌های فلسفی، ما چنین چیزی را نمی‌بینیم. اگر پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین را بخوانید، کاملاً مشخص



است از مثال‌هایی که زده می‌شود و توضیحاتی که داده می‌شود و بیانی که مطرح می‌کند، دغدغه‌هایش گرچه پیش پا افتاده ولی کاملاً فلسفی‌اند. چیزهایی است که در زندگی روزمره ما ملموس است، اما به آن توجه چندانی نداریم. مثلاً ماهیت فکر کردن، اندیشیدن، صحبت کردن، درک کردن، یادآوری حتی، خاطره، انتظار و مباحثی این چنینی. ولی این را هم باید اضافه کنم و بگویم که در تراکتاتوس جمله‌ای از این قرار هست که: «امر راز آلود آن نیست که جهان چگونه است؟ بلکه آن است که جهان هست.» این یک گزاره بسیار مهم و تفکر برانگیز است. زمانی

حرفی که ویتگنشتاین

می‌زند طعنه‌ای به

راسل و به فلسفه

ارسطو و سقراط است.

می‌گوید کار فیلسوف

این نیست که بگردد

عدالت به چه معناست؟

آزادی چیست؟

زیبایی چیست؟

خیر و شر چیست؟

این موضوعات را

نمی‌توان توضیح داد.

اگر بخواهیم این‌ها را

توضیح بدهیم مجبوریم

از واژگان زبان استفاده

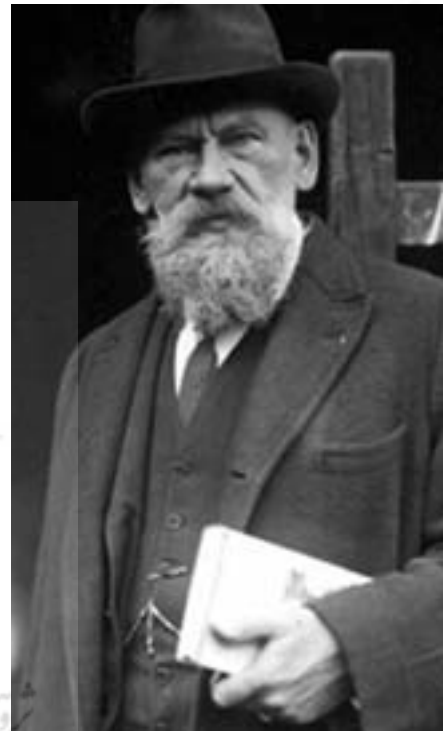
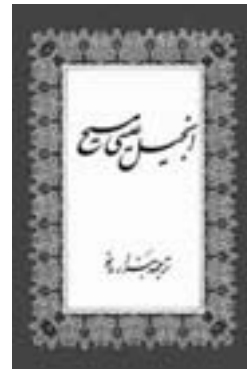
کنیم و زبان ما

قدرت حل و فصل و

قدرت تحلیل

این موضوعات را

ندارد.



یکی از دوستان در این زمینه نکته‌ای را بیان کرد که در جای خودش تأمل برانگیز است. او می‌گفت: اخیراً کتابی در غرب منتشر شد با پانویست‌های ویتگنشتاین درباره‌ی هایدگر. او مدعی بود که ویتگنشتاین یقیناً هایدگر را خوانده بود. چون این گزاره کاملاً هایدگری است. چون هایدگر هم در نخستین بخش‌های کتاب وجود و زمان سؤال می‌کند: چرا موجودات هستند به جای این که نباشند، یعنی نفس وجود، نفس هستی و بودن برای هایدگر مهم بوده است. ویتگنشتاین در تراکتاتوس این مسئله را به شکل دیگری مطرح می‌کند و می‌گوید: «این یک امر رازآلود است.»

چرا برخی معتقدند که تراکتاتوس الان از دور خارج شده است؟ علی‌رغم این که تأثیر عظیم این کتاب را در فکر فلسفی قرن بیستم کسی منکر نیست؟

ما وقتی ویتگنشتاین می‌خوانیم، این واژه‌ها باید تعریف بشوند از دور خارج شدن تراکتاتوس یعنی چه؟ زمانی کتابی را آماده کرده بودم و برای انتشار آن به یک مؤسسه انتشاراتی مراجعه کردم. کتاب، کتاب راسل بود تحت عنوان پژوهش در معنا داری و صدق. مدیر این انتشاراتی در جواب من گفته بود: راسل که‌نه شده است. من نفهمیدم منظور ایشان از که‌نه شدن راسل چیست؟ یعنی راسل دیگر مطمح نظر اهل فکر و اندیشه نیست؟ اگر هست که دیگر که‌نه نیست. اگر نیست چرا همچنان وقتی مباحثی در زمینه فلسفه ریاضی و منطق و تحلیل زبانی مطرح می‌شود، از راسل هم سخن گفته می‌شود؟ اگر این نگرش تعمیم پیدا کند، باید تقریباً همه فلاسفه گذشته را کنار بگذاریم. یعنی هر چه فیلسوف قبل از قرن بیستم ظهور کردند باید نادیده بگیریم و خط بطلانی بر تمام اندیشه‌هایشان بکشیم. به نظر من اصلاً این گونه نیست. با نگاه آماری به هر اثر فلسفی در غرب متوجه می‌شوید که به ویژه در زمینه فلسفه تحلیلی، حتی فلسفه دین، فلسفه اخلاق، فلسفه زیبایی‌شناسی و هنر کسانی که نظر می‌دهند، اگر فلسفه تحلیلی باشد و مخصوصاً منطق ریاضی، به تراکتاتوس همچنان ارجاع می‌دهند. من با این نظر موافق نیستم که تراکتاتوس از دور خارج شده است. تراکتاتوس یک اثر دورانساز است. اثر دورانساز هیچ وقت از دور خارج نمی‌شود و همیشه به عنوان اثری مرجع محل مراجعه محققان و پژوهشگران است. چنان که پس از دو هزار و پانصدسال جمهوری افلاطون با جهان حرف می‌زند. بعد از چهارصد سال نقد عقل محض کانت همچنان گفتمان دارد. همچنان که تأملات دکارت در خلال زمان با ما گفتمان دارد. تراکتاتوس نیز همچنان مورد توجه است.

عده‌ای معتقدند اگر در سال‌های اخیر انقلابی در فلسفه رخ داده باشد. عمدتاً به واسطه دریافت‌های ویتگنشتاین از ماهیت فلسفه بوده است. تأثیر این انقلاب چه بود؟ این انقلاب فلسفی در فلسفه اروپایی مؤثر تر بود، یا فلسفه یونانی یا فلسفه پست مدرن و...؟

پاسخ این پرسش را نمی‌توان به صورت قطعی و شفاف داد. ویتگنشتاین اول، ویتگنشتاین زبان است و معتقد است که دامنه کاربرد زبان باید مشخص شود. اما در ویتگنشتاین دوم برخلاف ویتگنشتاین اول با دیدگاهی انقلابی، چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای با دیدگاه اولیه‌اش در فلسفه ایجاد کرده است. به این معنا که اصلاً مسئله‌ای به اسم مسئله فلسفه وجود ندارد. این نظر است که در فلسفه انقلابی به پا کرده است. در کتابی که در ایران تحت عنوان ویتگنشتاین و پوپر، و ماجرای سیخ بخاری ترجمه و منتشر شده، می‌توانید تمام هم و غم پوپر و ویتگنشتاین را در یک مکالمه پنج دقیقه‌ای ببینید در این مکالمه پوپر می‌گفت مسائل فلسفی هستند مثلاً بحث جبر، اختیار، اراده، علیت، موضوع آفرینش جهان، همه مسائل فلسفی‌اند، یعنی فیلسوف نسبت به این مسائل رویکرد فلسفی دارد. ویتگنشتاین معتقد بود چیزی به نام مسائل فلسفی وجود ندارد. هر چه هست معماست. بعد برخلاف ویتگنشتاین اول که یک سیستم کاملاً فلسفی و تئوریک را پایه‌ریزی می‌کند، در دوره دوم فلسفه خودش که پژوهش‌های فلسفی نماینده آن فلسفه به شمار می‌رود، معتقد است که: کار فیلسوف نظریه‌پردازی نیست. کار فیلسوف تئوریزه کردن مسائل نیست. این تئوریزه کردن مسائل ناشی از بد فهمی منطق زبان است و به اغتشاشات و آشفتگی‌های فراوانی منجر می‌شود. کار فیلسوف تفسیر و توصیف زبان است. حرفی که ویتگنشتاین می‌زند طعنه‌ای به راسل و به فلسفه ارسطو و سقراط است. می‌گوید کار فیلسوف پیدا کردن چستی معنای عدالت، آزادی، زیبایی، خیر و شر و غیره نیست. این موضوعات را نمی‌توان توضیح داد. اگر بخواهیم این‌ها را توضیح بدهیم مجبوریم از واژگان زبان استفاده کنیم و زبان ما قدرت حل و فصل و تحلیل این موضوعات را ندارد. به کلی گویی دچار می‌شویم و به مفاهیم انتزاعی می‌رسیم و از دل مفاهیم انتزاعی مفاهیم انتزاعی‌تری بیرون می‌کشیم و این در

مطالعه تولستوی

مربوط به بعد از نوشتن

تراکتاتوس است،

نه زمان تألیف تراکتاتوس.

یعنی تراکتاتوس را

که نوشت،

به سراغ انجیلی

به روایت تولستوی

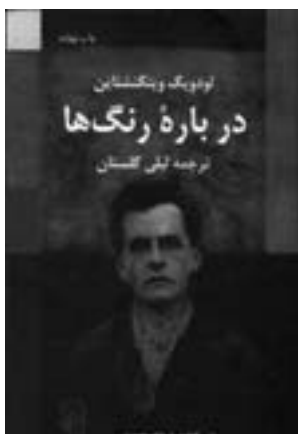
می‌رود.

نهایت به سردرگمی و اغتشاش فکر و تشویق ذهنی منجر می‌شود. اگر بخواهید به سبک و سیاق گذشته وارد بحث شوید برای حل مسئله باید مسئله‌ای جدید یابید و برای رد یک نظریه باید نظریه‌ای جدید ابداع کنید و همین طور مسئله پشت مسئله، و نظریه بعد از نظریه طراحی و ساخته می‌شود. این روند تا ابد ادامه خواهد داشت. ویتگنشتاین دوم می‌خواست جلوی این روند را بگیرد. می‌خواست هرگونه فکر مسئله سازی و نظریه پردازی را در هم بکوبد. از این رو مسائل فلسفی را نه مسئله بلکه معما قلمداد کرد. معمایی که باید گره کورش باز شود. از همین روی اگر تا قبل از ویتگنشتاین کار فیلسوف «حل» مسئله و ابراز نظریه‌ای جدید بود، از این به بعد کارش «انحلال» مسئله است. من نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم، کافی است به پژوهشهای فلسفی رجوع شود تا نمونه‌های از این «انحلال» مسائل را ببینید. این به خودی خود انقلابی کامل در فلسفه است.



شما وقتی بحث ویتگنشتاین را این مطرح می‌کنید، حیات فکری او را به دو دوره عمده متمایز تقسیم می‌کنید که نخستین دوره با رساله منطقی - فلسفی نشان داده می‌شود و دومین دوره با پژوهش‌های فلسفی. وجوه تشابه و تمایز بین نظرات نخستین و نظرات بعدی او چیست؟

ویتگنشتاین دوره اول، ویتگنشتاین سیستماتیک است ویتگنشتاین منسجم به لحاظ اندیشه و تئوری پرداز. ویتگنشتاینی که به معنای کامل و عمیق کلمه و به معنای سنتی کلمه فیلسوف است. ویتگنشتاین دوره اول، تمام هم و غم‌اش این است که حدود زبان را مشخص کند، حدود و کارایی زبان در جهان. ویتگنشتاین دوره دوم، دیگر تئوری پرداز نیست و در پی نظریه پردازی نمی‌رود. ویتگنشتاینی نیست که به دنبال پایه گذاری سیستمی باشد. ویتگنشتاین دوم از رهگذر تحلیل موضوعات عام و ساده و پیش پا افتاده زبانی به مباحثی می‌رسد که آن مباحث برای ما راهگشاست. با این تفاوت که ویتگنشتاین اول حکم صادر می‌کند و می‌گوید این است و غیر از این نیست. فیلسوفی جزمی است. اما در ویتگنشتاین دوم شما با حکم سروکار دارید اما با هیچ نظریه‌ای روبرو نیستند و به دنبال پاسخ هیچ پرسش نمی‌توانید باشید. ویتگنشتاین دوم به شدت به افلاطون نزدیک است. محاورات افلاطون را که نگاه کنید، هر محاوره با سلسله‌ای از سؤال و جواب شروع می‌شود. درباره مسائل عام و عادی و پیش پا افتاده، که با تحلیل‌های عمیق پیش می‌رود. اما در نهایت به جواب قطعی نمی‌رسد جواب را به اقتراح می‌گذارد. یعنی به مخاطب این اجازه را می‌دهد که خودش به جواب برسد. خودش فکر کند. خودش موضوع را تجزیه و تحلیل کند. ویتگنشتاین در این مورد می‌گوید: من سرنخ مسائل را به دست شما می‌دهم تا شما به نتیجه مورد نظر برسید. مهم‌ترین و بنیادی‌ترین تفاوت ویتگنشتاین اول با ویتگنشتاین دوم در همین است. در ویتگنشتاین اول «دستگاه» آماده پاسخ است، اما در ویتگنشتاین دوم شما با هیچ پاسخی مواجه نیستند. چون دستگاهی وجود ندارد. راه آماده برای رسیدن به پاسخ است. مباحث منسجم نیستند.



شما فلسفه ویتگنشتاین را هم به چند دوره تقسیم کرده‌اید و آیا کتاب‌هایی مثل درباره یقین و گفتارهایی درباره زیبایی‌شناسی را که اواخر عمر روی آنها کار می‌کرد را نشانه‌ای از دوره سوم فلسفه او ارزیابی می‌کنید.

این دوره‌ها را اغلب فیلسوفان طی می‌کنند. دوره‌های مختلف فلسفه ویتگنشتاین را تمام مفسران آثارش تأیید می‌کنند. خود ویتگنشتاین هم در مقدمه پژوهش‌های فلسفی می‌گوید: من دو فلسفه را دارم پی‌ریزی می‌کنم و فلسفه دوم من را در پرتو نگاه به فلسفه اول باید فهمید. وقتی پژوهش‌های فلسفی را می‌خوانید، می‌بینید کاملاً در نقطه مقابل تراکتاتوس است. البته در این مورد دو دیدگاه وجود دارد. عده‌ای معتقدند ما باید ابتدا تراکتاتوس را بفهمیم تا بتوانیم ویتگنشتاین دوم را درک کنیم. عده‌ای هم معتقدند می‌توان نسبت به تراکتاتوس بی‌اعتنا بود ولی و هم چنان پژوهش‌های فلسفی را درک و دریافت کرد. و من به این نظر دوم اعتقاد دارم و به باور من اگر کسی تراکتاتوس را نخوانده باشد، می‌تواند پژوهش‌های فلسفی را بخواند و بفهمد. چون این دو اثر با دو رویکرد کاملاً جداگانه نوشته شده‌اند. تراکتاتوس یک کتاب سیستماتیک، بسیار منسجم انتزاعی و فوق العاده جزمی است و حتی پیچیده است. تراکتاتوس را باید همراه با شرح و تفسیر مطالعه کرد. بدون شرح و تفسیر یا متوجه مطلب نمی‌شوید یا به سختی آن را درک می‌کنید.

اما این اتفاق در پژوهش‌های فلسفی نمی‌افتد. هنگام مطالعه پژوهش‌های فلسفی باید نشست، با دقت خواند و فکر کرد. کتاب سهل و ممتنع است به خاطر سادگی بیش از حد موضوعات و طرح مسائل، به شدت فزآنند. برای درک و دریافت هر بند از آن باید ساعت‌ها تأمل کرد. بخش اول پژوهش‌های فلسفی ششصد و نود و سه بند دارد؛ و برای مطالعه این بخش باید مدت‌ها وقت صرف کرد تا مطالب آن کاملاً هضم شود و در ساختارهای ذهنی ما

جای بگیرد.

این دو رویکرد در فلسفه ویتگنشتاین مقبول است و تمام مفسران بر آن تأکید می‌کنند. خود ویتگنشتاین هم در درس‌گفتارهای خود به این موضوع اشاره می‌کند.

ویتگنشتاین در طول جنگ جهانی اول تحت تأثیر آثار تولستوی قرار داشت. در جنوب اتریش به عنوان یک معلم روستایی زندگی ساده‌ای داشت، این نوع زندگی از یک فیلسوف ریاضی بعید می‌نماید و بیشتر شبیه زندگی عارفان و صوفیان تارک دنیا است، شما چه نظری دارید؟

درباره این مسائلی که مطرح کردید، توضیحات مفصلی وجود دارد، ولی من مختصر به آن اشاره می‌کنم. درباره این که در یک روستا و در یک مدرسه تدریس می‌کرد، مربوط به زمانی است که احساس می‌کرد کارش را انجام داده است. ویتگنشتاین وقتی تراکتاتوس را نوشت، نامه‌ای به راسل می‌نویسد و می‌گوید: من کارم را تمام کرده‌ام، منظورش این است که فلسفه‌اش را تمام کرده است. یعنی می‌خواهد بگوید، با نوشتن تراکتاتوس تمام معضلات و مشکلات فلسفه را که دغدغه زبان بوده حل کرده.

وقتی که این موضوع برایش مسجل می‌شود و فکر می‌کند که تابوشکنی کرده و تمام ذهنیت‌اش این می‌شود که مشکلات فلسفه را حل کرده است و دیگر هیچ کاری برای فلسفه نمانده که حل کند، همه چیز را رها می‌کند و از کمبریج بیرون می‌آید و دوران سرگستگی‌اش شروع می‌شود و مدتی به باغبانی روی می‌آورد، مدتی به مدارس ابتدایی اتریش در یک روستا پناه می‌برد و در آنجا تدریس می‌کند و فرهنگ لغت برای آنها تنظیم می‌کند. مطالعه تولستوی مربوط به بعد از نوشتن تراکتاتوس است، نه زمان تألیف تراکتاتوس. یعنی تراکتاتوس را که نوشت. به سراغ انجیلی به روایت تولستوی می‌رود. یعنی اناجیل اربعه، لوقا و مرقس و یوحنا و متی به روایت تولستوی وجود داشت که آن را مطالعه می‌کند و از آن خوشش می‌آید. بقیه مطالبی که درباره‌اش می‌گویند، نزدیک به واقعیت نیست.

ویتگنشتاین شخصیت منحصر به فردی دارد، در مورد بخشیدن ثروت‌اش به نیازمندان هم موضوع این است که این مسائل برایش اصلاً اهمیتی نداشت. با این که وضعیت اقتصادی‌اش بسیار عالی بود، اقتصاد برایش هیچ گونه شایستگی نداشت. حالا نمی‌دانم به فلسفه‌اش ربط دارد یا ندارد؟ اما تا آنجا که من می‌دانم به فلسفه‌اش هیچ ربطی ندارد. این بذل و بخشش به خود شخص برمی‌گردد و یک چیز ذاتی و درونی است. بذل و بخشش ثروت‌اش مربوط به دوران پختگی‌اش می‌شود. یعنی زمانی که درس‌گفتارهایش را نوشت و آثار مهم‌اش را تمام کرد، این گونه زندگی را در پیش گرفت. چون پس از این که تراکتاتوس را نوشت و یک مقاله‌ای که در گروه علم و اخلاق دانشگاه کمبریج ارائه داد، دیگر هیچ اثری در زمان حیات‌اش منتشر نکرد.

بذل و بخشش او مربوط به دوران آخر زندگی‌اش بود. یعنی در اوج قدرت و افتخار و شهرت قرار داشت. مالکوم در خاطرات ویتگنشتاین می‌گوید وقتی ویتگنشتاین در آمریکا نزد من آمد، در اروپا شایعاتی درباره‌اش درست شد که عده‌ای می‌گویند ویتگنشتاین به ترکیه رفته و دارد بزچرانی می‌کند. برخی می‌گویند رفته در جایی باغبانی می‌کند. این به خاطر شخصیت عجیب و غریب ویتگنشتاین است که درباره‌اش حرف و حدیث فراوانی گفته می‌شود. مسائل از این قبیل شخصی است و نه شأن فلسفی دارند، نه تماماً به فلسفه مربوطند.

شما بحث پوزیتیویستی بودن را مطرح کردید. ویتگنشتاین در دفتر یادداشت‌هایش که گزیده‌ای از آن تحت عنوان فرهنگ و ارزش در سال ۱۹۲۷ میلادی منتشر شد، اظهار داشت که نسبت به روح علمی و ترقی‌جویانه این عصر همدلی ندارد. حتی در نامه‌های اولیه‌اش به پل اشگلمان و لودویگ فلیکر تصریح می‌کند که هدف رساله منطقی فلسفی، هدفی اخلاقی است نه علمی یا پوزیتیویستی. بوعلی سینا نماینده فلسفه مشا است. مشائون استدلالی‌اند و پیرو ارسطو، اما وقتی اشارات و تنبیهات بوعلی را می‌خوانیم، می‌بینم در بخش‌های پایانی‌اش، به عرفان گرایش پیدا می‌کند. بعد آن شعر هبوط را از بوعلی می‌بینم. ویتگنشتاین تراکتاتوس دقیقاً همین حس و حال را داشت. وقتی بحث عرفان پیش می‌آید، باید عرفان را به روایت ویتگنشتاین معنا کنیم، نه این که عرفان شرقی را تجسم کنیم. یا آن گونه که شوپنهاور از آن دم می‌زد، هر چند که ویتگنشتاین تحت تأثیر شوپنهاور هم بوده است. اما کلیت تراکتاتوس برای ما مهم است. این تفکرات و تصورات به تنهایی ارزشی ندارد. کلیت اندیشه تراکتاتوس تعیین حدود و دامنه زبان است. آن



فریاد

دامنه روان را
مشخص می‌کند.
می‌خواهد بگوید
ضمیر خود آگاه یا
ناخودآگاه ما
تا چه حد می‌تواند
پیشرفت کند.



گزاره‌های ویتگنشتاین هم که عرفانی به نظر می‌رسند، بحث و بررسی مفصلی می‌طلبند، آن چنان که مفسران آثار ویتگنشتاین هم به سردرگمی دچار کرده است که بالاخره تراکتاتوس را باید امری فلسفی ارزیابی کرد یا عرفانی؟ اگر فلسفی است دیگر گزاره‌ای مانند: «امر راز آلود آن است که جهان هست» با چه منظور بیان می‌شود؟ اگر هدف ویتگنشتاین در تراکتاتوس تعیین حدود و دامنهٔ زبان است، نباید چنین گزاره‌هایی در این اثر وجود داشته باشد. آخرین گزارهٔ تراکتاتوس این است: «آن چه که درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، باید خاموش ماند.» ویتگنشتاین در نامه‌ای به ناشر (تراکتاتوس) می‌گوید کتابش بر دو بخش است: بخش اول آن همان است که بالتمامه در کتاب آمده است و در دست انتشار است و بخش دوم در کتاب نیامده و دقیقاً همین بخش دوم است که مهم است. منظور ویتگنشتاین از بخش دوم همان «ناگفتنی‌ها» و «نشان دادنی‌ها» است، همین مباحث اخلاقی، متافیزیکی و...

ویتگنشتاین در تراکتاتوس نشانه‌هایی به دست می‌دهد که مفسران را سردرگم کرده است که بالاخره باید این اثر را، یک اثر عرفانی تلقی کرد یا منطقی - ریاضی. عنوان کتاب که می‌گوید اثری منطقی - ریاضی است، منطقی - فلسفی است. برای خود پوزیتیویست‌ها هم مایهٔ سر در گمی بود. غیر از مفسران آثار ویتگنشتاین حتی آنهایی که تفکرات عرفانی دارند، نمی‌دانند که کدام وجه را بپذیرند، آن بعد فلسفی و ریاضی تراکتاتوس را یا بعد عرفانی آن را؟

ریمانگ در کتاب چگونه ویتگنشتاین بخوانیم؟ جمله بسیار قشنگی دارد او می‌گوید: منطق دانان وقتی به سراغ تراکتاتوس می‌روند، آن را سر تا پا متنی شعری می‌بینند. شعرا و عرفا وقتی به این اثر مراجعه می‌کنند، آن را اثری کاملاً فنی و فلسفی می‌بینند. تراکتاتوس کتابی است که بسته به نظرگاه مخاطب معنا پیدا می‌کند، باید دید از کدام زاویه وارد متن می‌شوید؟ خود ویتگنشتاین معتقد است وقتی کسی که تراکتاتوس را بخواند، متوجه می‌شود، گزاره‌های من هم بی‌معنا هستند. این حرف خیلی مهم است. من این‌ها را می‌گویم تا متوجه شوید که این آثار مراحل مختلفی دارند. مانند نردبانی هستند که وقتی پله آخر را طی کردید و به بالای بام رسیدید، می‌توانید نردبان را دور بیندازید. در تراکتاتوس ویتگنشتاین هم اگر مرحله به مرحله پیش بروید وقتی آخرین مرحله را طی کردید، و همهٔ آن اطلاعات و آگاهی را کسب کردید، می‌توانید همه چیز را دور بریزید.

ویتگنشتاین در نهایت می‌گوید: «گزاره‌های من همه بوج و مهمل هستند.» البته ابراز چنین نظری شهامت بسیار می‌خواهد. و مفسران را گیج می‌کند و با خود کلنجار می‌روند که اگر این گزاره‌ها بوج‌اند، چرا ویتگنشتاین آنها را مکتوب کرده است؟ چرا دغدغه‌اش این بوده که حدود و دامنهٔ زبان را مشخص کند؟ این موضوع اقتضایات خودش را دارد. باید با اصطلاحاتی و واژه‌های معمولی و دقیق تراکتاتوس آشنا بود. به عنوان مثال عدم درک درست سه اصطلاح معنادار، بی‌معنا و مهمل مایه سردرگمی است. به نظر من علاوه بر فهم و درک بسیاری از واژه‌های تراکتاتوس مثل Fact, Object, Case و.. باید آن سه اصطلاح فوق‌الذکر را عمیقاً فهمید. تکلیف واژه «معناداری» در تراکتاتوس معلوم است، اما واژه‌های مهمل و بی‌معنا به خاطر مساوق بودنشان دردسر سازند. به زبان تراکتاتوس نسبت این دو عموم خصوص مطلق است: هر مهملی بی‌معناست ولی هر بی‌معنایی مهمل نیست. سخن گفتن درباره خارج از مرزهای زبان مهمل و بی‌معناست، اما اگر گزاره‌ها و مواردی وجود دارند که گرچه بی‌معنا هستند ولی مهمل نیستند، مثل همان‌گونی‌ها و تناقضات. آنها بی‌معنا هستند نه مهمل، چون به منطق تعلق دارند. اگر نتوانیم همین موضوع ساده و موضوعاتی از این دست را در تراکتاتوس شناسایی و دریافت کنیم، به سوءتعبیر گرفتار می‌شویم. تراکتاتوس به‌رغم لایه‌های گوناگون عرفانی، منطقی، شعری، کتابی یکدست است و دستگاه منسجمی دارد یعنی زبان - فلسفیدن.

ویتگنشتاین، آگوستین و کی یر کگارد و برخی نوشته‌های جورج فاکس و ساموئل جانسون را دوست داشت. انگلمان می‌نویسد که ویتگنشتاین به روز قیامت اعتقاد داشت. اما برای داستان خلقت به روایت انجیل اهمیت زیادی قائل نبود.

به نظر من این بحث شأنیت فلسفی ندارد. نورمن مالکوم در «مسائل ذهن» اشاره‌ای کوتاه به این موضوع دارد. منتهای صحبتی که ویتگنشتاین دربارهٔ روز داوری و آخرت می‌کند، من فکر می‌کنم مربوط به دورانی می‌شود که تراکتاتوس را تمام کرده است و از آن فاصله گرفته است. ویتگنشتاین پنج - شش سال پس از تراکتاتوس رویکردش به مسائل عوض می‌شود. اگر ویتگنشتاین را در چهارچوب کتاب پژوهش‌های فلسفی مورد مطالعه قرار بدهیم، همهٔ این نظریات معنادار می‌شود. البته ویتگنشتاین در مورد این مسائل به ضرس قاطع صحبت نمی‌کند. نمی‌گوید منظورش از روز داوری دقیقاً چیست؟ و چرا این گونه فکر می‌کند؟ و چرا افسانه خلقت را جدی نمی‌گیرد؟ حتی

به نظر من ویتگنشتاین
با این که بسیاری از
آثارش به فارسی
ترجمه شده،
از لحاظ معرفت‌شناسی
فعالاً هنوز مهجور
مانده است؛ یعنی آن قدر
که باید و شاید
روی ویتگنشتاین و
آثارش کار جدی و عمیق
صورت نمی‌گیرد.
قبل از ویتگنشتاین
در جهان فلسفه،
کانت را داریم.
اگر با فلسفهٔ
کانت آشنا باشید،
تمام هم و غم کانت
در کریستیک این بوده که
حدود عقل را
مشخص کند.

اگر نگاه مثبتی داشته باشد باز هم بیشتر شخصی است و ربطی به فلسفه وی ندارد. مالکوم خاطرهای از او تعریف می‌کند و می‌گوید: ما یک روز با هم صحبت می‌کردیم که بحث کشیده شد به تجربه دینی و خدا. ویتگنشتاین جمله «آن یک حس است» را به کار برد و گفت «من خدا را حس می‌کنم.» طبیعی است که آن یک حس است و با به زبان آوردن، استدلال کردن، صغری - کبری چیدن، فرق می‌کند. ویتگنشتاین در کتاب فرهنگ و ارزش هم به این موضوعات گریز زده است. اگر این نظریات ویتگنشتاین را از منظر پژوهش‌های فلسفی اش نگاه کنیم، قابل درک و هضم است. به نظر من اعتقاد قلبی به امر قدسی داشتن یک چیز است، تئوریزه کردن آن اعتقاد چیز دیگری است. دست کم در فلسفه ویتگنشتاین این دو به هم ربطی ندارند.

ویتگنشتاین دربارهٔ دین به‌طور خاص خیلی کم نوشت، مهم‌ترین منابع در این مورد یکی درس‌گفتارهایی است که تحت عنوان دربارهٔ اعتقاد دینی در سال ۱۹۶۶ منتشر شد و دیگری کتابی است به اسم ملاحظاتی دربارهٔ شاخهٔ زرین. شاخهٔ زرین کتاب مستقلی دربارهٔ دین و جادو به قلم جیمز جورج فریزر است که در ایران با ترجمهٔ کاظم فیروزمند چند سال از سوی نشر آگه منتشر شد. با این اوصاف بسیاری معتقدند که در فلسفه ویتگنشتاین یک روح دینی دمیده شده است؟

عنوان یکی از کتاب‌های مالکوم این است: ویتگنشتاین: نظرگاه دینی؟ مالکوم در برابر نظرگاه دینی علامت سؤال می‌گذارد، این کار معنا دار است با حذف و اضافه همان علامت سؤال فحوی کلام عوض می‌شود. اگر آن را بردارید بدان معناست که ویتگنشتاین مشخصاً و قطعاً نظرگاه دینی داشته و در این مورد مفصل بحث کرده. بگذریم. واقعیت این است که من چنین عنوانی در بین آثار ویتگنشتاین ندیده‌ام. الآن کتاب فرهنگ و اصطلاحات ویتگنشتاین به قلم یوهان گلاک پیش روی من است. این کتاب تمام منابع و مباحثی که دربارهٔ ویتگنشتاین و از خود ویتگنشتاین است را استخراج کرده است. اما به اثری با عنوان ملاحظاتی دربارهٔ شاخهٔ زرین بر نخورده‌ام. در این فهرست دربارهٔ فلسفه روانشناسی، فلسفهٔ دین، دربارهٔ رنگ‌ها، در باب یقین و گفتارهای فلسفی، درس‌گفتارها و مباحثات ویتگنشتاین هست. مجموعهٔ نامه‌های ویتگنشتاین هست. اما چیزی در این مورد نمی‌بینیم. اما اگر دربارهٔ جادو و جنبل نظر داده باشد، به نظر من می‌تواند ارزش حاشیه‌ای جذاب داشته باشد نه فلسفی. مثلاً در فرهنگ و ارزش تک جمله‌هایی جذاب و خواندنی دربارهٔ برخی از شخصیت‌ها و مباحث دارد. چنان که در این اثر جمله‌ای دربارهٔ گوته دارد...

ویتگنشتاین به دانشجویان خود توصیه می‌کرد که مسائل فلسفی باید از دل نیازهای اصیل و عمیق انسان برخیزند. فلسفهٔ ویتگنشتاین از دل کدام نیاز برخاسته است؟

نیاز به تنقیح و پالایش زبان، نیاز به بازسازی صورت زبانی، نیاز به توجه تازه به زبان و ابزارهای بیان آن یعنی واژه‌ها، نیاز به این چیزهاست که به فلسفه ویتگنشتاین معنا می‌دهد. براین مگی در کتاب فلاسفه بزرگ از آیزیا برلین می‌پرسد، چرا فیلسوفان آدم‌های عجیب و غریبی هستند؟ برلین پاسخ زیبایی به این پرسش می‌دهد و می‌گوید: فیلسوفان به این خاطر آدم‌های عجیب و غریبی هستند که در بدیهی‌ترین چیزها که مردمان عادی آنها را جزو مسلمات زندگی خود می‌پندارند، شک می‌کنند.

شما بارها در اطراف خود با کسانی مواجه می‌شوید که واژه‌های یادآوری، ادراک، به خاطر آوردن و... را به زبان می‌آورند. ولی در سنت فلسفی غرب هیچ کس به اندازه ویتگنشتاین به خود این موضوعات توجه نکرده است. ویتگنشتاین مثالی در این زمینه می‌زند و می‌گوید: از خانه بیرون می‌آید می‌خواهد سوار ماشین شوید، دسته کلید همراهتان نیست، به ذهن خود فشار می‌آورید تا به یاد آورید که آن را کجا گذاشته‌اید، ناگهان به یاد می‌آورید، برای ویتگنشتاین این لحظه مهم است: «دقیقاً و عمیقاً» در ذهن چه اتفاقی افتاد که آن را به یاد آوردید؟ چگونه آن را توصیف می‌کنید؟ آیا یادآوری حالتی ذهنی است، یا یک تکانه نا شناخته مغزی است؟ آیا فرایندی روانی است؟ و... کنکاش پیرامون همین لحظه و پرسش و پاسخ پیرامون چنین موضوعاتی، فلسفهٔ دوم ویتگنشتاین را می‌سازد. از رهگذر تحلیل این موضوع زبانی و از رهگذر نیازهایی از این دست است که فلسفهٔ دوم ویتگنشتاین معنا می‌یابد. تحلیل همین موضوعات به نتایج شگفت‌انگیزی می‌انجامد. این که ذهن این است. ادراک این است. یادآوری این است، فهم این است. البته در هیچ یک از این مباحث به قطعیت نمی‌رسد و پاسخ قطعی نمی‌دهد، بلکه شما را در مسیری قرار می‌دهد که خودتان به ادامهٔ راه ترغیب شوید و به نتیجه برسید. نیاز به توصیف پدیده‌های پیش پا افتاده زبانی که ما به سادگی از کنارشان می‌گذریم و آنها را چیزهای عادی تلقی می‌کنیم، در حالی که اگر نگاهی عمیق و فلسفی به آن بیندازیم، می‌فهمیم خیلی هم عادی و پیش پا افتاده نیستند. فلسفه ویتگنشتاین از دل چنین نیازهایی برخاسته است.



برایان مگی



چامسکی

به اعتقاد برخی،
گزاره‌هایی
در تراکتاتوس
وجود دارد
که با فقه اسلامی
همخوانی دارد.

ویتگنشتاین
معتقد بود
چیزی به نام
مسائل فلسفی
وجود ندارد.
هر چه هست
معماست.